

# معنی لغوی ترجمه

ترجمه<sup>۱</sup> رباعی البناء مانند درج و معنی اصلی آن تفسیر و کشف و بیان است و ترجمان معنی مفسر لسان است چنانکه در قاموس آمده است به عبارت دیگر در زبان عرب ترجمه بیان معنی لغتی به لغت دیگر آمده است و از این کلمه ترجمان مشتق شده است .  
خفاجی در کتاب<sup>۲</sup> " شفاء الغلیل فی ماورد فی الکلام من الدخیل " گفته است : " ترجمان معرب تر زبان یعنی رطب اللسان است " در المنجد چنین ضبط گردیده : ترجم الکلام فسر به لسان آخر " و از این کلمه ترجمان و ترجمان نیز آمده است جمع ترجمه تراجم . و نیز ترجمه بمعنی ذکر سیرت شخص و اخلاق و نسب میباشد .

در فرهنگ اقرب الوارد سعید الخوری الترتونی چنین آمده است : ترجم کلامه : کلام او را به لسان دیگر تفسیر کرد . جمع این کلمه تراجم است .  
ضبط مجمع البحرین شیخ فخرالدین الطریحی چنین است : مترجم یعنی مفسر لسان است چنانکه گوید فلانی کلامی را ترجمه کرد یعنی آنرا بیان نمود و توضیح داد . اسم فاعل آن ترجمان است آنرا سه جور خوانده اند با فتح تا و ضم جیم - هر دو مضموم - هر دو مفتوح . ولی حالت اول اجود است باری بطور کلی در لغت عرب ترجمه به یکی از معانی چهار گانه ذیل دلالت میکند :

۱- بمعنی تبلیغ کلام است چنانکه شاعر گوید :

أَنْ الثَّمَانِينَ وَبَلَّغْتَهَا - قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانٍ .

۲- تفسیر کلام با لغت اصل است چنانکه در مورد ابن عباس گفته شده است " انه ترجمان القرآن " .

۳- تفسیر کلام با زبانی غیر از زبان اصل متن است . چنانکه شارح قاموس گوید " وقد ترجمه و ترجم عنه اذا فسر کلامه بلسان آخر " .

۴- نقل کلام از زبانی بزبان دیگر است . چنانکه گوید : " يترجم الکلام " بمعنی

نقل کردن بزبان دیگر.

### معنی اصطلاحی ترجمه

منظور از ترجمه در اصطلاح و در عرف انتقال معنی کلام از زبانی به لسان دیگر است با توجه باینکه جمیع معانی و مقاصد منظور در اصل متن را متضمن باشد بحدی که گوئی نفس کلام را از لغتی به لغت دیگری منتقل کرده‌اند با علم باینکه نقل عین کلام از زبانی بدیگری میسر نیست.

### ترجمه لفظی

ترجمه اصطلاحی بدو قسم منقسم است: ۱ ترجمه لفظی یا مقید ۲- ترجمه تفسیری یا آزاد.

۱- ترجمه لفظی آن است در مقابل هر کلمه مترادف آن قرار گیرد و باین ترتیب متن ترجمه حکایت از مراعات نظم و ترتیب اصل نماید.

در ترجمه لفظی وظیفه مترجم مبتنی بر این است که در مقابل هر کلمه از اصل کلمه جدید از لغت منظور قرار دهد و معنی هر دو زبان را خوب بفهمد و هر کلمه را در موضع محل معین بگذارد ولی اگر چنین عمل نمایده معنی مراد مخفی میگردد و علت آن اختلاف لغات در زبانهای مختلفه است.

### شرائط ترجمه مقید یا لفظی:

ترجمه لفظی باید دارای دو شرط باشد یکی وجود مفردات در لغت ترجمه است که مساوی با مفردات اصل باشد بحدی که نظیر هر مفردی را در زبان ثانوی به محل مفردات زبان اصل بتوان گذاشت.

دوم تشابه لغتین در ضمائور و قیود و پساوند و پیشاوند و روابط کلام است که برای تألیف تراکیب بکار میبرند. بعلاوه باید تشابه ذوات روابط نیز مورد نظر باشد شرط تشابه برای آن است که ترجمه حکایت از ترتیب موجود اصل نماید. ولی مع الوصف باید گفت که وجود این دو شرط متعذر است و شرط دوم مشکل تر از اول میباشد. برای آنکه در هیچ زبانی جمیع مفردات آن مساوی با زبان دیگر نمیگردد و نیز وجود تشابه و روابط مساوی بشرحی که در بالا گفته شد متعذر است. پس از این نظر است که پاره گفته‌اند ترجمه لفظی محال است.

### ترجمه تفسیری

در این نوع ترجمه مراعات و محاکات نظم و ترتیب اصل مورد نظر نیست بلکه آنچه مهم است حسن تصویر معانی و ذکر کامل اغراض مؤلف است.

از اینرو است که این ترجمه را معنوی یا تفسیری مینامند زیرا که غرض از این نوع

ترجمه بیان مطالب است. مترجم ترکیب اصل را بر میدارد و در قالب جدید که حکایت از معنی مراد نماید میریزد برای روشن شدن موضوع ترجمه آیه شریفه بدو طریق در نظر میگیریم: "ولا تجعل يدك مغلولة" الی عنفک ولا تبسطها کل البسط " نگذار دستت را بسته بگردنت. و آنرا باز نکن باز کردن تمام. بنابراین کسی که ترجمه لفظی آیه را میخواند اگر از ترجمه تفسیری اطلاع پیدا ننماید گوید چه اشکالی دارد که انسان دست خود را بگردن خویش گذارد و یا آنرا کاملا "باز کند بنابراین نحوه قضا و داوری وی نسبت باصل متن فرق میکند پس در اینصورت مترجم مرتکب عمل خلاف شده و باصل متن مورد ترجمه ظلم نموده است با توجه بمعنی نکاتی که اشاره گردید و با مقایسه آثاری که دو ترجمه در روح خواننده میگذارد. نتیجه ایندو نوع ترجمه به نحو بارزی ظاهر میگردد. بنابراین مثال بالا روشن نمود که ترجمه لفظی در مورد قرآن محال<sup>۳</sup> است.

پس بر هر مترجم لازم است که واجد چهار شرط زیر باشد:

اولاً "مترجم کاملاً" بدقایق و نکات هر دوزبان یعنی اصل و ترجمه مسلط باشد ثانیاً "با سالیب و سبکهای هر دو زبان آگاه باشد.

سوم آنکه ترجمه را به جمیع معانی و مقاصد مربوط باصل متن بنحو مطمئنی ایفاد کنه چهارم ترجمه را چنان نیکو ادا کند که مستقل و مستغنی از اصل باشد و رنگ و بوئی از اصل لغت در آن دیده و شنیده نشود.

#### فرق بین ترجمه و تفسیر

اگر ترجمه لفظی یا تفسیری باشد آنرا مطلقاً تفسیر نمیتوان نامید خواه تفسیر به لغت اصل یا تفسیر بزبان دیگری منظور باشد و در بیان تعریف ترجمه باین مسئله اشاره نموده ام ولی پاره از نویسندگان چنان پنداشته اند که ترجمه تفسیری عبارت از تفسیر به غیر لغت اصل میباشد. بنابراین با توجه بوجه چهار گانه زیر فرق بین ترجمه و تفسیر بهتر روشن میگردد: وجه اول آنکه ترجمه صیغه مستقلی است که در آن توجه بمتن و استغناء از اصل مراعات میگردد. اما تفسیر دائماً قائم بارتباط با اصل متن است چنانچه لفظ مفردی یا مرکبی در اصل باشد باید آنرا همچنان بیآورد و شرح و بسط دهد. بنحوی که در تفسیر از بدایت الی نهایت تجرید از اصل امکان پذیر نمیشود. چنانچه بخواهد از اصل منفک گردد موضوع لغو و یا شبهه لغو میگردد و معنی مفید از آن استنباط نمیگردد.

دوم در ترجمه استطراد جایز نیست. اما در تفسیر جایز بلکه واجب است. بدلیل آنکه ترجمه مانده آئینه باید اصل خویش را نشان دهد و بهر حال و بهر صورت باید حکایت از اصل متن نماید. شرط امانت ایجاب مینماید که مترجم بدون کم و کاست اصل را به لغت ثانوی نقل نماید. چنانچه اگر در اصل خطائی باشد واجب است که عین آن در ترجمه ملحوظ

گردید بخلاف تفسیر که آن بیان و توضیح اصل محسوب میشود. و باقتضای بیان و توضیح مفسر روش استطراد را بطرق مختلف در پیش میگیرد. و این اثر در شرح و بیان الفاظ و ذکر مصطلحات است و برای تفهیم بخواننده بذکر دلیل حکمت کلام میپردازد. و سر اینکه تفسیرهای قرآن کریم مشتمل بر استطرادهای متنوع است از قبیل لغت و عقائد و فقه و اصول و اسباب نزول و ناسخ و منسوخ و علوم کونی و اجتماعی است همین مسئله است که گفته شد از اقسام استطراد اشاره به خطأ اصل است چنانچه در اصل موجود باشد و بهمین مراتب در کتب علمی ملاحظه میگردد.

ولی در ترجمه چنین عمل ممکن نیست زیرا که در ترجمه خروج از امانت و عدم دقت در متن گناه ناخوشدنی است.

وجه سوم— ترجمه عرفا " عبارت از وفا کردن بجمیع معانی اصل و مقاصد آن میباشد. ولی تفسیر چنین نیست برای آنکه قائم بایضاح است چنانکه گفته شد خواه این ایضاح اجمالی و یا تفصیلی و مشتمل بر تمام معانی و مقاصد و یا اینکه مشتمل بر یک معنی مجمل و مختصر باشد.

وجه چهارم— عرفا " ترجمه متضمن داعیه اطمینان به جمیع معانی و مقاصد منقول از اصل میباشد عبارت دیگر مدلول کلام متن و مراد صاحب اصل میباشد اما تفسیر چنین نیست زیرا که مفسر گاهی در بیان مطلب با اطمینان خاطر سخن میراند و این زمانی است که متن با استدلال وی توافق داشته باشد. اما گاهی چنین حال وجود ندارد و آن زمانی است که متن از استدلال وی دور باشد.

هنگامی پیش میآید که مفسر تکیه با احتمال میکند و بعضی وجوه محتمله را ذکر میکند و پارهٔ را کنار میگذارد. و نیز ممکن است که در مقام بیان وجوه مختلف کار بجائی رسد که مفسر از فهم کلمه یا جمله ای عاجز شود و بگوید شاید چنین باشد و خدایا تراست چنانچه همین وضع در اغلب تفاسیر قرآن در هنگام اشاره به متشابهات قرآن کریم و فواتح سور مشهود میگردد.

دلیل بر اینکه ترجمه متضمن داعیه اطمینان بدارا بودن تمام معانی و مقاصد منظور در اصل متن میباشد عنایت عرف و افکار عامه به توجیه این مسئله میباشد و نحوه جریان عمل در اجتماع و تصور قاطبهٔ مردم به تراجم همین اعتبار را داده است بحدی که بعضاً از گفتن کلمه اصل خودداری میکنند و ترجمه را ماندهٔ اصل می پندارند و لفظ ترجمه را از جلو اصل اسم حذف میکنند. محض مثال میگوئیم اصل تورات و انجیل از عبری و یونانی است. ولی امروز تراجم این کتابهای مقدس را بعوض ذکر ترجمه تورات و ترجمه انجیل بطور مطلق و بدون اضافه کردن کلمه ترجمه تورات و انجیل میگویند در صورتیکه انجیل مرقس

و لوقا و یوحنا اصل شان یونانی است و اصل انجیل متی عبری میباشد این موضوع مشعر بر آنست که مردم ترجمه را عین متن اصل میبندارند و معتقدند که فرقی بین آنها نیست مگر در صورت الفاظ و مخارج حروف که در بین دو زبان موجود است .

از این قبیل اند تراجم پیمان نامه های دولتها و یا مقالات و اسناد اشخاص عادی و حقوقی و تراجم کتب علمی و فنی و ادبی و غیره که مستغنی از تعریف و توصیف میباشند . و تمام این موضوعات به ترجمه اطلاق میشود یعنی وصف ترجمه توجه تام و تمام به متن اصل است و تطابق آند و الزام آور است اما در تفسیر این مراتب صادق نیست . و هرگز شنیده نشده است که کلمه تفسیر از اول نویسنده آن کتاب برداشته شود بلکه اغلب برعکس است بدین معنی که اغلب اصل اسم مورد تفسیر حذف میشود ولی اسم مفسر را مضاف الیه قرار داده گویند :

تفسیر بیضاوی - تفسیر النسفی - تفسیر جلالین - تفسیر طبری - و ابوالفتح رازی و مانند اینها بنا بر این تفسیر در مقام تبیین است و کیفیات و شأن اصل را نمیتواند حائز باشد و نیز نمیتواند عوی اطمینان بجمیع معانی و اغراض متصوره موجود در متن را دارا باشد . تفسیر اجمالی بغیر لغت اصل شابهت نزدیک به ترجمه تفسیری دارد در صورتیکه قائم باختیار یکی از معانی محتمله باشد و شاید این تشابه موجب اشتباه بعضی گردیده است که تصور کنند بین ترجمه تفسیری و ترجمه تفسیر ( یعنی تفسیر بغیر لغت متن ) اتحادی وجود دارد .

لیکن اگر بدیده تحقیق بنگرند تفاوت چهارگانه مذکور بین آند و وجود دارد . بر مفسر است که برای بیان معانی اجمالی که دلالت باصل نماید یکی از وجوه محتمله را بردارد و باقی را استطراد نماید . چون اینرا عمل نموده خواننده پندارد معنی همان است که مفسر ذکر نموده است .

و اگر مفسر به جمله ای رسد که از فهم معنی آن عاجز شود ناتوانی خود را ظاهر کند و یا آنرا بسکوت گذارد . پس از اینرو است که باید گفت تفسیر متضمن تمام معانی اصل نیست و آن داعیه اطمینان که در ترجمه متصور بوده در تفسیر امکان ندارد . پس در تفسیر ارتباط باصل ممکن است با اشاره و تلویح بیان گردد و بگوید معنی این آیه و این جمله چنین و چنان است و یا بگوید معنی آیه مرقوم شماره فلان در سوره فلان چنین و چنان است .

و اگر فرض شود که مفسر وجه اختیار یکی از وجوه محتمله را ترک کند . بین تفسیر و اصل متن ارتباطی قطع کند . در اینصورت گوئیم که در حقیقت این تصرف نشانه این است که این عمل نه ترجمه است و نه تفسیر . زیرا که شرایط لازم ترجمه و تفسیر در آن رعایت نشده است و کلام از حد خود خارج شده است برای آنکه نه واجد شرایط شرح و تبیین است که تفسیر

# نظری تازه بر عرفان و تصوف

مجلس سیزدهم

سؤال و جوابی است بین یک جوینده و یک عارف

فرمود : همانطور که وعده کردم در این جلسه می‌خواهم راجع به تزکیه اخلاق صحبت کنم . برای اینکه بتوانیم خود را متصف به اخلاق پسندیده کنیم باید اول برای ازاله‌ی رذائل جهاد نماییم و سپس به نیرومند ساختن صفات پسندیده همت گماریم . قسمت اول مجاهده منفی است و قسمت دوم کوشش مثبت .  
اما رذائل بسیار است . من آنچه را مهم است شرح میدهم و خود به تدریج به باقی  
پی میبری :

غضب ، انتقام ، کینه ، آز ، بخل ، شهوت ، غرور ، دروغ ، تهمت ، ناموسی ، عیب جوئی ، لغو ، ریا ، حب جاه .

غضب یکی از غرائزی است که ما از حیوان به ارث برده‌ایم و همانطور که در اوایل گفتم این غریزه برای بقا، نوع در حیوانات لازم است که در موقع حمله از خود دفاع نمایند . ولی در انسان این غریزه از حد اعتدال خارج شده و به پر خاشگری ، ماجراجویی ، ظلم و ستم نسبت به دیگران منجر شده است . غضب یا خشم علاوه بر اینکه فی نفسه یکی از رذائل است از نظر خود خواهی هم که شده برای انسان مضر است . زیرا سلسله‌ی اعصاب ما را از اعتدال خارج می‌سازد و کلیه اعمال فیزیولوژیک بدن را مختل میکند و بسا به مایخولیا و جنون و امثال آن منتهی میشود . در تاریخ نمونه‌ی اشخاص نامداری که در نتیجه‌ی خشم کارشان به دیوانگی رسیده بسیار است . آدمی که زندگی خود را به دست خشم سپارد سختگیر و انتقام جو میشود و سببیت بر حس بخشش و عفو او غلبه میکند و از او عنصری مضر برای جامعه می‌سازد و بهمین جهت خدا در قرآن فرموده :

الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس . آنانکه خشم خود را فروخورند بر مردم بخشاینده

خواهند بود .

ضرب المثل ، " در عفو لذتی است که در انتقام نیست " حقیقتی بسیار شیرین است و واقعا " مردی که خطای دیگری را میبخشد درک لذتی میکند که به وصف در نیاید . میگویند ببخش و فراموش کن . . عفو وقتی به معنای حقیقی است که گذشته را فراموش کنی نه اینکه باز خاطره‌ای در دل نگاه داری چه در آن صورت آن آرامش راستین در باطن تو پدید نمیآید و مانند سمی که در بدن باقی مانده باشد جانگاہ خواهد بود .

کینه نیز از مشتقات خشم است . زیرا اگر ما بر خشم غلبه کنیم کینه از کسی در دل نمیگیریم . کینه هم مانند خشم برای سلامت انسان بسیار ضرر دارد . زیرا هر کس از دیگری کینه در دل گیرد آرامش را از خود سلب کرده است و مدام در فکر کینه توزی است . خلاصه میکنم اگر بر خشم غلبه کردیم خود به خود بر حس انتقام و کینه توزی فائق خواهیم شد . عزیز من در این موضوع بسیار نوشته‌اند و پند و اندرز داده‌اند . متأسفانه کوهوش شنوا؟ تو نمیدانی اگر بر خشم غلبه کنی در پاک کردن آئینه‌ی باطن چقدر پیشرفت کرده‌ای . یکی از زهر آلودترین غریزه‌ها که در حیوانات کمتر و در انسان به حد اعلا رسیده است حسد است . شاید حسد از پست‌ترین رذائل بشری باشد و عجا که تمام ضرر متوجه حاسد میشود نه محسود . اگر توفی المثل خانه نداری و به یکی از آشنایان که خانه دارد حسد می‌ورزی تمام غم و غصه از آن توست . آنکه خانه دارد در فکر تو نیست که ناراحت باشد . حسود را چکنم کوز خود به رنج در است . من در زندگی حسودانی دیده‌ام که واقعا " بحال آنها رنج برده‌ام و بعضی جان خود را روی این کار گذارده‌اند .

حسد هم در جاتی دارد . یک نفر از اینکه دیگری چیزی دارد و او ندارد حسد میبرد دیگری اگر به کسی چیزی بدهند حسد میبرد که چرا به او نداده‌اند . میگویند حسودی گفته من به حدی حسود هستم که اگر به خود من هم چیزی بدهند به آن حسد میبرم . خدا ما را از چنین مصیبتی محفوظ دارد . در یک ترانه شعری است که در باب حسد مبالغه نموده چون به یاد آمد برایت میگویم

دلادیشب چه میکردی تو در کوی حبیب من الهی خون شوی ای دل تو هم گشتی رقیب من؟  
حالا این عاشق بیچاره به دل خود حسد برده که در کوی حبیب او بوده . کسی که به مال و منال و یا جاه و مقام دیگری حسد میبرد اگر واقعا مرد میدان مبارزه است چرا کوشش نمیکند آنچه را که طالب آن است از راه درست به دست بیاورد؟ و اگر مرد قناعت است با آنچه دارد بساز و به خود رنج ندهد . پس غبطه و حسادت بیجا چه فایده دارد و چرا درد دل می‌خواهد آن دیگری را که دارد به حال ناداری خود در آورد؟ در زندگانی اجتماعی حسادت نقش بزرگی بازی کرده و یکی از عوامل نقار و اختلافات طبقاتی همین حسادت است که امروز دنیا را آشفته ساخته است . حالا اگر اکثریت مردم در راه تصوف سیر میکردند

خود بخود اعتدال عامه به وجود می‌آید و بر پایه‌ی خدمت به جامعه و خود داری از افزون طلبی و زیاده روی همگی در صراط مستقیم طی طریق می‌گردند . تو اگر توفیق یابی که حس حسادت را در خود بکشی چنان آرامش روحی خواهی یافت که فقط در کش بعد از شدن میسر است .

یکی دیگر از رذائل آز و طمع است که میان حیوان و انسان مشترک است . حیوانات نیز طما عند و به بیش از آنچه برای خوردن احتیاج دارند طمع می‌ورزند . این پرض در حیوانات محدود به خوردن است در صورتیکه در آدم در تمام شئون سلطه دارد . اگر در سر سفره باشد که غذیه گوناگون بر آن چیده باشند و لو اینکه سیر شده باشد می‌خواهد از همه بخورد تا آنجا که از دهانش برآید . در افزون طلبی راه افراط می‌پیماید ، اگر یک خانه دارد که احتیاجات او را برآورده میکند در فکر بدست آوردن خانه‌های دیگر است . به جمع مال می‌پردازد بی آنکه فرصت استفاده‌ی از آنرا داشته باشد . این غریزه به صورت مرضی مزمن در می‌آید که دیگر حدی بر آن متصور نیست . نفس اندوختن برای اولذت بخش است نه استفاده از آن . آرزمنده هم بخود ظلم میکند هم به جامعه . ظالم به نفس خود است چون آرامش و راحت را از خود سلب میکند . دشمن جامعه است چون با احتکار حق دیگران را از بین می‌برد و بر آنها ستم میکند . آشفتنگی اجتماعی ما و ایجاد نارضایتی‌ها تا حد زیادی نتیجه‌ی آزمندیهای افسار گسیخته است . علاج درد طماع قناعت است .

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

بخل نیز از صفات ناپسندیده ایست که دنبال روی آزمندی است . بخیل تنگ نظر و بی شفقت است . اگر بخواهد بکسی چیزی دهد گوئی می‌خواهند جانش را بگیرند . فکر بخشش و رزمیض میکند . از خوشبختی دیگران مسرور نمیشود و فاقد حس همدردی است . به طور خلاصه بخیل ددی است در لباس انسان .

معمولا " اشخاص بخیل تا آنجا که بتوانند سایرین را هم از کار خیر باز می‌دارند . مثلا " به عنوان نصیحت می‌گویند رفیق چرا پولت را باین و آن میدهی چرا فکر خجود و خانواده‌ات نیستی ؟ و از این نصایح ظاهر فریب کوتاهی نمی‌کنند و مناع‌الخیر هستند . هرکه قدم در راه تصوف می‌گذارد باید از بخل همچون مرضی مسری فرار نماید . بخیل به درجه‌ای از لثامت می‌رسد که اگر دیگران سخاوتمند و دست و دل باز باشند چونانکه از مال او میدهند آشفته و پریشان میشود . اما فراموش مکن که اسراف و اتلاف هم جائز نیست . یکی دیگر از ارکان رذائل نفس شهوت است . شهوت به معنای اعم آنست که آدم برای به دست آوردن چیزی دیوانه وار خود را به آب و آتش زند و کورکورانه دنبال هوس خود شتابد و در فکر قباح و مضار آن نباشد . مثل شهوت جاه و مقام و ماه و منال . دیگر شهوت



جنسی است که مشترک بین انسان و حیوان است. منتها انسان با عقل و شعوری که دارد آن را به حد اعلای لجام گسیختگی و بی بند و باری رسانده است و با جامعه‌ی مجاز امروزه دیگر حدود و ثغوری برای آن نمانده است. جهاد در برابر شهوت جنسی یکی از وظائف مهم تصوف است که با کمال دقت اعتدال را رعایت نماید. کشتن شهوت جنسی محال است و نتیجه‌ی آن امراض مختلف روانی است. رهبانیت در اسلام مذموم است. پس متصوف را وظیفه آنست که مثل همه‌ی کارهای راه اعتدال پیماید. عصمت را که از صفات ملکوتی است ارج نهاده تقویت نماید و قیود و انضباطی برای خود معین کند. راه را باید پیدا کنی و اندازه نگاه داری که فلاح صوفی در آن است.

دیگر از غرائزی که مخصوص انسان است غرور است. در معنی غرور باید دقت کرد. امروز غرور را اغلب به معنای انگیزه‌ای نیکو به کار می‌برند. مثل غرور ملی و غرور به پیشرفت‌های کشور. کاشوازه‌ی دیگری برای این نوع غرور داشتیم. غروری که مقصود من از آنست شاید بتوان آنرا زیاده از خود راضی بودن، خود بزرگ بینی نام نهاد. این همان خودپسندی منیت، کبر، عجب و زیاده روی است. مرد مغرور به نصایح دیگران گوش نمیدهد خود را اعقل ناس میپندارد تا جایی که از جاده‌ی اعتدال خارج میشود. در دوران نزدیک به ما دو نمونه‌ی بارز از این غرور نامحدود داریم که در هیتلر و موسولینی عجین بود. این دو مرد که در عالم خود نایغه بودند و برای کشورهای خویش خدمات بزرگی انجام دادند ولی چون به تدریج غرور بر آنها مستولی شد عقل خود را از دست دادند و عاقبت گیار را به تباهی دو کشور خود کشاندند. مثل گاوی است که میگویند نه من شیر میداد و عاقبت گاو دوش ممتلی از شیر را با لگدی واژگون میساخت. مولوی (رح) چه خوب میفرماید:

نردبان خلق این ما و منست عاقبت زین نردبان افتادنت

هر که بالا تر رود ابله تر است کاستخوان او بتر خواهد شکست

دیگر از ذائل بشر دروغگوئی است. دروغگو زود یا دیر آبروی خود را نزد دیگران میبرد و از خود سلب اطمینان میکند. کسی به گفته‌هایش ارج ننهد و به حرفهایش اعتماد نکند. دروغ قلب حقیقت است خاصه وقتی که برای عمل ضرری متصور باشد. بنا بر این افسانه نویسی را اگر چه نوشته‌هایش با حقیقت تطبیق نمیکند دروغگو نمیتوان گفت. صوفی ولو اینکه به ضرر جانش باشد حقیقت را کتمان نمیکند. اما اینکه سعدی فرموده " دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز " و بسیاری بر این عقیده خرده گرفته‌اند ایرادشان وارد نیست. به طور قطع حرف راستی که موجب خطری برای دیگران باشد کتمان آن بهتر است. فرض کن چند دزد آدم‌کش شخصی را تعقیب کنند و آن شخص به خانه‌ی تو پناه آورد و تو او را مخفی کنی. دزدان از مخفی گاه آن مرد فراری از تو سئوال کنند اگر تو راست

بگوئی قطعا" موجب قتل آن مرد میشوی. هر عقل سلیمی فتوی میدهد که در این مورد نگفتن حقیقت بهتر از ابراز آن است. اما در زندگانی روزانه از دروغ باید پرهیز کرد و بهترین دستور آن است که برای مدافعه و تعلق دروغ نگوئی. گاه اتفاق میافتد که شخصی دروغ میگوید و تو دروغ او را میدانی، در میان جمع از تو تصدیق میخواهد و تو را در وضع مشکلی قرار میدهد. در چنین موردی راه بهتر آن است که سکوت اختیار کنی.

**تهمت و افترا** هم از صفات قبیح بشر است هیچ چیز موجب نمیشود که تهمت را مصاد سازد. کسی که تهمت میزند مسلما "مفرض است. غرض او یا این است که شخص ثالثی را راضی کند و یا با تهمت زدن برای خود نفعی به دست آورد که در هر دو صورت از اعمال قبیح است. هیچ عذری برای مفتی در هیچ صورتی مسموع نیست. پس سعی کن که خود را از تهمت زدن به دیگران و حتی فکر این کار منزه سازی.

**نمایی** هم نوع دیگری از رذائل نفس است که بی شباهت به تهمت نیست. نام با فکرت ناقص خود برای خود سودی میبندارد و گمان میبرد با نمای خود را نزد شخص ثالثی خدمتگذار جلوه میدهد. غافل از اینکه شخص نام بالاخره مشتت باز میشود، اعتبار و اعتماد نسبت به خود را از دست میدهد و آبرویش میریزد.

آنکه عیب دیگران نزد تو آورد و شمرد به یقین عیب تو نزد دیگران خواهد برد نام در انظار بی مایه و حقیر است. اگر مرد میدانی دلی به دست آور اگر روابط بین دوستان آشفته است سعی در اصلاح کن نه اینکه هیزم کش آتش غیبت و بدگوئی و دو بهم زنی باشی.

**عیب جوئی** هم از معایبی است که باید از آن پرهیز کرد. عیب جو خود را از دیگران برتر میداند که به خود اجازه میدهد عیب آنان را بشمارد. غافل از اینکه خود از عیب مبرا نیست. متصرف ستار العیوب است راه خود میرود و در اصلاح خویش میکوشد.

**لغو گوئی** هم از صفات ناپسندیده است. اگر چه ضررش مانند سایر معایب نیست ولی لغو گو در انظار خفیف میشود از حیثیت و مقام خود میکاهد و همگنان او را به جد نمیگیرند. خوشبختانه جلوگیری از این عیب چندان مشکل نیست و بر این ضعف نفس به سهولت میتوان فائق آمد.

**لجاج** هم که از صفات ناپسندیده است و مشتق از غرور است. شخص لجوج فهم خود را مافوق سایرین میبندارد و به نصیحت دیگران گوش نمیدهد و تصور میکند که لجاجت نشانه اراده ای قوی است در صورتیکه لجاج دلیل ضعف اراده است. مردی که اراده ای قوی دارد اطراف و جوانب کار را میسنجد و خوب را از بد تمیز میدهد. همینکه فهمید اشتباهی کرده به آن اشتباه اذعان میکند و در صدد تصحیح آن بر میآید نه اینکه در سهو خود

اصرار ورزد. لجبازی کار کودکان است نه رویه‌ی پختگان.

اما ریا این مرض متوجه بزرگان است نه تازه کاران. زیرا نوآموز ادعائی ندارد که ریا به خرج دهد. ریا آن است که شخص خود را غیر از آنچه هست جلوه دهد. به آنچه میگوید خود عمل نکند ولی تظاهر به صحت عمل نماید. ریا کار درصدد گول زدن مردم است. مایل است که طرف توجه مردم واقع شود و در گرد خود اصحاب جمع نماید. گاهی ریاکار خود متوجه عیب خود نیست. تشخیص ریا بسیار مشکل است و هر فردی باید سخت کوشش کند تا بفهمد که مبادا ریاکار باشد. گفته‌اند ریا در نفس مانند حرکت مورچه ایست در شب تاریک بر روی سنگی سیاه بطوریکه تشخیص آن بسیار دشوار است. صوفی باید دائما "مواظب باشد هر عملی که انجام میدهد در آن ریا نباشد. اگر کار خیری انجام میدهد جنبه‌ی نمایش نداشته باشد. اگر حرفی میزند بوی فضل فروشی از آن نیاید. اگر عبادت میکند برای جلب نظر خلق نباشد. خلاصه کارش دکان داری نباشد. فرقه‌ای از درویشان که آنان را ملامتی مینامند به خیال خود برای اینکه از ریا جلوگیری کنند در مقابل خلق به اعمالی که ظاهرا "برخلاف شریعت و طریقت است دست میزنند تا مورد طعن و شنع بینندگان قرارگیرند. این هم راه مبالغه است. صوفی صافی راه خود زامیرود وظائف خود را انجام میدهد و به اینکه خلق چه میگویند توجهی ندارد. عبادت را هر جا پیش آمد چه در خلوت و چه در انجمن به جامی آورد. به اصطلاح امروز نه میخواهد وجیه‌المله شود و نه از طعن مردم باکی دارد. کار خود نیک انجام میدهد و به داوری دیگران وقتی نمیگذارد.

اناجب‌جاه. عرفا میگویند آخرین چیزی که از دل مؤمن بیرون میرود حب جاه است. بسیار بوده‌اند اشخاصی که با تمرین و ریاضت رذائل نفسانی را از خود دور کرده‌اند ولی رهائی از حب جاه. برایشان دشوار بوده است. مقصود از حب جاه این نیست که کسی بخواهد در زندگی خود ترقی کند و به مقامات بالا برسد. زیرا این انگیزه اگر توام با خدمتگزاری به خلق باشد عیب نیست چه اگر مرد لایقی در کار خود ترقی کند در مقامهای بالاتر خدمات ارزنده‌تری میتواند انجام دهد. ما آنچه را حب جاه میگوئیم آن هوسی است که آمیخته با عجب و کبر است. جاه طلب میخواهد که به مردم رعونت فروشد و عده‌ای گرد خود جمع کند که در گوشه و کنار از او تعریف و تمجید کنند و او را بیش از آنچه هست جلوه دهند و او از روی ریا خود را فروتن جلوه دهد. متأسفانه چه در شریعت و چه در طریقت پیشوایانی هستند که بر حب جاه فائق نیامده‌اند و بالاخره پیروان به این قصور آنها پی برده‌اند و از مقام آنها کاسته شده است. خداوند این حب‌جاه را از دل ما بیرون برد!

این‌ها بود امهات رذائل نفس که ما به آن اشاره کردیم و اگر در مجاهده‌ی منفی بر

آنها استیلا یافته آنها مهار نمائیم تقویت صفات حسنه که به ذکر آن میپردازیم چندان مشکل نخواهد بود .

باید دانست که صفات حسنه زیاد است و تمام آنها نمیتوان شماره کرد . هر انسان عاقلی با خواندن کتب پند و اندرز با بسیاری از آنها آشناست . ( گفتم آشنا ولی افسوس که به آن عمل نمیکنند ) . من اینجا برای تو آنچه برجسته و مهم است ذکر میکنم و آنرا به دو طبقه منقسم میسازم . اول آن کارهایی که برای تصفیه اخلاق متصوف باید از آن احتراز نماید . دوم آن دسته که باید در انجام آن سعی و کوشش کند .

کارهایی که احتراز از آن لازم است :

در هیچ فردی به چشم حقارت نظر مکن و خود را بهتر از دیگران ندان . به کار دیگران بی جهت خرده مگیر . خود خواه مباش و حق دیگران را پایمال مکن . ترش رو و عبوس مباش و سخن به درستی و نخوت مگو .

از جدال و مشاجره احتراز کن . در انجمن به ضد حضار سخن مگو و برای خود نمائی سعی مکن حرف خود را به کرسی نشانی . اگر طرف در جدال اصرار داشت سکوت کن . از حرکاتی که مخالف آداب و عرف است پرهیز کن . سائل را محروم مکن . اگر کسی ترک ادب کرد بر او سخت مگیر . اگر در زندگی گرفتاری در برابر خلق اظهار بیچارگی مکن و جلب ترحم نمنا . توقع کمک و نیکی از مردم مدار . اگر کمکی کردی توقع پاداش مدار . اگر چیزی از دست دادی یابه مقصود نرسیدی تأسف مخور . اگر چیزی بدون انتظار به تو رسید خوشحال شو . از مصاحبت اغنیاء و بزرگان شاد شو و حتی المقدور از آنان کناره گیر . اگر خدمتی کردی طرف را رهین منت خود مساز . خاطر کسی مرنجان . حاجت جز نزد خدا میر . بار آلام خود بردوش دیگران منه . خلف وعده و نقض عهد مکن . کسی را از خود مأیوس مساز . سرکسی را فاش مکن . ظالم و فاسق را مدح مگو . از تملق خودداری کن . کسی که عملی از روی گستاخی کند به رویش مخند . . . .

اما اعمالی که برای متصف شدن به اخلاق پسندیده لازم است :

در مصائب صبور باش . در مقابله با نایبکاران حلیم باش . با دشمن مدارا کن . راز مردم مستور دار . دل مردم به دست آور . یتیم را نوازش کن . کار خیری که میکنی یا احسانی که به دیگران مینمائی محض رضای خدا کن . با دوستان خوشرو و موافق باش . با خلق مشفق باش . از بیماران عیادت کن . با همسایگان مهربانی کن . درماندگان را بی منت دستگیری کن . تا میتوانی حاجات خلق را بی توقع برآورده کن . بازپرستان رثوف باش . زحمات خلق را متحمل شو . عفو را بر انتقام چنانکه گفته شد مقدم دار . احسان مردم را در حق خود بزرگ پندار و کمک خود را به دیگران کوچک شمار . در ایثار مال

سخت‌ترند باش. در حق دوست و دشمن انصاف ده. ادب و محبت را پیشه خود ساز. زهد و تقوی را مراعات کن. زهد آنست که آنچه را نفس به آن راغب است ترک کنی و تقوی پرهیز از چیزهاییست که منافعی عرف و قرآن و شریعت باشد که خداوند میفرماید ان اگر مکم عندالله اتقیکم.

در این صحبت طولانی گمان دارم آنچه را که لازمه تزکیه نفس و صیقلی ساختن آئینه‌ی باطن است برایت گفتم. عرفا میگویند قبل از مردن بمیر و آن را موت ارادی میگویند که شاید بعدها مفصلتر درباره‌ی آن گفتگو کنیم. مقدمه‌ی این موت را به چهار موت تقسیم کرده‌اند.

اول موت احمر که همان جهاد اکبر است با رذائل نفس. دوم موت ابیض است که کم خوردن باشد. سوم موت اخضر است که به ظواهر مانند لباس و امثال آن نباید اهمیت داد. چهارم موت اسود است که درویش از ایزای خلق، متأثر نشود و کلوخ انداز را پاداش سنگ ندهد، دلش از شامت و اهانت دیگران نلرزد و اعمال آنها را ندیده گیرد و با چشم عفو و بخشایش در حقشان نظر کند.

در جلسه‌ی آینده انشاء الله خواهیم دید که جوینده برای تزکیه‌ی نفس چگونه باید عمل نماید تا در مدت بالنسبه کوتاهی به مراد رسد.

دنباله دارد.

بقیه از صفحه ۹۰۵

بآن اطلاق شود و نه متضمن معانی و مقاصد اصل است که ترجمه بآن اطلاق گردد و اگر بمردم چنین بنمایند که این ترجمه اصراست باید دانست که در این امر نویسنده مرتکب قصور و یا تقصیر گردیده است.

اگر قصور نماید دلیل جهالت اوست و اگر عالما "و عامدا" باین امر مهم روی نمایند مقصراست و منظورش گمراهی مردم است. و آن ترجمه محسوب نمیشود بلکه خیانت بمردم است.

۱- کتاب الدرر المعجم ۴ ص ۷۲ س ۲۳

۲- کتاب دیوان دین تألیف آقای حبیب اله نوبخت صفحه ۲۶ سطر هفتم

۳- از آن است که گذشتگان همیشه ترجمه را توأم با تفسیر نموده‌اند مانند ترجمه طبری کشف الاسرار - تفسیر ابوالفتح رازی و غیره.